



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی  
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم  
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

اگرم خصم بخندد، وگرم شِحنه<sup>(۱)</sup> ببندد  
تو اگر نیز به قاصد<sup>(۲)</sup> به غضب دست بخایی

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم  
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ  
بکن ای دوست طبیعی، که به هر درد دوایی

دلِ ویرانِ من اندر غلط، ار جغد درآید  
بزند عکسِ تو بر وی، کند آن جغد همایی

هله یک قوم بگریند، و یکی قوم بخندند  
ره عشقِ تو ببندند به استیزه نمایی

اگر از خشم بجنگی وگر از خصم بلنگی  
و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی

به بد و نیک زمانه، نجهد عشق ز خانه  
نبود عشق فسانه، که سماییست، سمایی

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد  
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی(۳)؟

\*سَحْرَ الْعَيْنِ (۴) چه باشد، که جهان خشک نماید  
برِ عام و برِ عارفِ چو گلستانِ رضایی

هله این ناز رها کن، نَفَسِ رُوی به ما کن  
نَفَسِ ترکِ دغا کن، چه بُودِ مکر و دغایی؟

هله خاموش، که تا او لبِ شیرین بگشاید  
بکند هر دو جهان را خضرِ وقت سقایی

## قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۶ \*

«قَالَ أَلْقُوا<sup>ط</sup> فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ  
وَاسْتَزْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ.»

«گفت: شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند.»

(۱) شِحْنَه: داروغه، پاسبان

(۲) به قاصد: از روی قصد، دانسته

(۳) طَالَ بَقَا: عمرش دراز باد

(۴) سَحَرَ الْعَيْنَ: سحر کرد چشمها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما، یا به چشم سحر شده ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی  
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نپایی

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم  
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی  
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین  
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد  
بلکه آتش در همه آفاق (۵) زد

(۵) آفاق: جمع اُفُق

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو  
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ای وصلِ تو اصلِ شادمانی  
کان صورتهاست، وین معانی

یک لحظه مَبْرُز بنده، که نیست  
بی‌آب سفینه<sup>(۶)</sup> را روانی<sup>(۷)</sup>

من مصحف<sup>(۸)</sup> باطم و لیکن  
تصحیح شوم، چو تو بخوانی

(۶) سفینه: کشتی

(۷) روانی: روش، راه رفتن، روان بودن

(۸) مُصْحَف: قرآن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند  
از ندامت آخرش ده می‌دهند<sup>(۹)</sup>

(۹) ده دادن: منجزر شدن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی  
که، منم این، واللہ آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق  
در غم و اندیشه مانی تا به خلق



این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی  
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

یک یوسفِ بی‌کس است و صد گرگ  
اما برهد، چو تو شُبانی

هر بار بپرسیم که چونی؟  
با اشکم و رویِ زعفرانی

این هر دو نشان برایِ عام است  
پیش‌ت چه نشان، چه بی‌نشانی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰

مُسْتَمِعِ (۱۰) چون تازه آمد بی‌مَلال  
صد زبان گردد به گفتن، گُنگ و لال

(۱۰) مُسْتَمِعِ: شنونده

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ناگفته، حدیث بشنوی تو  
ننوشته، قباله (۱۱) را بخوانی

بی‌خواب تو واقعه نمایی  
بی‌آب سفینه‌ها برانی

خاموش، ثنا و لابه کم کن  
کز غیب رسید لَنْ تَرَانِي (۱۲)

## قرآن کریم، سورۃ اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي  
أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ  
فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ  
لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ  
سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسیٰ به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسیٰ بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

(۱۱) قبالة: سند

(۱۲) لَنْ تَرَانِي: اشاره به آیه ۱۴۳، سورة اعراف (۷)

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۱

دل که او بستۀ غم و خندیدن است  
تو مگو کو لایقِ آن دیدن است

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرم بر خود نِه، که تو خود کاشتی  
با جزا و عدلِ حق کن آشتی

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد  
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مَرُو زَان سو، بیندیش ای غوی (۱۳)  
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران وابری  
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین  
واگریزی در ضلالت (۱۴) از یقین

(۱۳) غوی: گمراه

(۱۴) ضلالت: گمراهی

---

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳**

بانگ دیوان، گلّه بان اشقیاست (۱۵)  
بانگ سلطان، پاسبان اولیاست

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور  
قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

(۱۵) اشقیا: بدبختان

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا اغْوَيْتَنِي  
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۱۶)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی  
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو  
فرومایه، کار خود را پنهان داشت

## قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان تو به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعل حق نَبْدُ غَافِلٌ چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.  
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بیخبر نبود.



## قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا  
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم  
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا  
مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

در گُنه، او از ادب پنهانش کرد  
ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد

(۱۶) دنی: فرومایه، پست

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دم هستی از آن  
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوْقِ جَوْقِ (۱۷) و، صف صف از حرص و شتاب  
مُحْتَرِزِ (۱۸) ز آتش، گریزان سوی آب

لَا جَرَمَ ز آتش برآوردند سر  
إِعْتَبَارِ الْأَعْتَبَارِ ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول  
من نیام آتش، منم چشمه قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر  
در من آی و هیچ مگریز از شرّ

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست  
جز که سحر و خُدعه<sup>(۱۹)</sup> نمرود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای  
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

(۱۷) جَوْقِ جَوْق: دست‌دسته

(۱۸) مُحْتَرَز: دوری کننده، پرهیز کننده

(۱۹) خُدعه: نیرنگ، حيله

---

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳**

گر نه نفس از اندرون راحت زدی  
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زَانِ عَوَانٍ (۲۰) مُقْتَضَى (۲۱) که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زَانِ عَوَانِ سِرٍّ، شَدَى دزد و تَبَاهِ  
تا عَوَانان را به قَهْرِ توست راه

در خَبرِ بَشَنُو تُو اَیْنِ پَنَدِ نَکُو  
بَیْنَ جَنبِیْکُمْ لَکُمْ اَعْدَى اَعْدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده  
بشنو و به آن عمل کن: «سرسختترین دشمن شما در  
درون شماست.»

## حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در  
میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراقِ (۲۲) این عدو مشنوی، گریز  
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد  
آن عذابِ سَرْمَدی (۲۳) را سهل کرد

چه عجب گر مرگ را آسان کند  
او ز سِحْرِ خویش، صد چندان کند

سِحْرٌ، کاهی را به صنعت گُهِ کند  
باز، کوهی را چو کاهی می‌تند

زشت‌ها را نغز (۲۴) گرداند به فنّ  
نغزها را زشت گرداند به ظنّ

کارِ سِحْرِ اینست کو دَم می‌زند  
هر نَفَس، قلبِ (۲۵) حقایق می‌کند

آدمی را خر نماید ساعتی  
آدمی سازد خری را، و آیتی

این چنین ساحر درون توست و سِرّ  
إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِرًا

چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در  
وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.

اندر آن عالم که هست این سحرها  
ساحران هستند جادویی‌گشا

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر  
نیز روید هست تریاق (۲۶) ای پسر

گوید تریاق: از من جو سپر  
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفتِ او، سحرست و ویرانی تو  
گفتِ من، سحرست و دفعِ سحرِ او

(۲۰) عَوَان: مأمور

(۲۱) مُقْتَضَى: خواهش گر

(۲۲) طُمَطْرَاق: سروصدا، نمایشِ شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

(۲۳) سَرْمَد: جاوید، همیشگی

(۲۴) نَغْز: خوب، نیکو، لطیف

(۲۵) قَلْب: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

(۲۶) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طبّ قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۲۷)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

(۲۷) بُن: ریشه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

پس قلم بنوشت که هر کار را  
لایق آن هست تأثیر و جزا



کژ روی، جَفَّ الْقَلَمُ کژ آیدت  
راستی آری، سعادت زایدت

## حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸**

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید  
مدانید که چونید، مدانید که چندید

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۲۸) را؟  
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد  
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرْمَنَاسْتِ بَرِ فَرَقِ سَرَتِ  
طُوقِ اَعْطِیْناکَ اَوِیْزِ بَرَتِ

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

سَحْرَ اَلْعَیْنِ چِه باشد، که جهان خشک نماید  
بِرِ عامِ و بِرِ عارفِ چو گلستانِ رضایی

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیات ۱۱۳ تا ۱۲۲

«وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا  
نَحْنُ الْغَالِبِينَ» (۱۱۳)

«جادوگران نزد فرعون آمدند و گفتند: اگر غلبه  
یابیم، ما را پاداشی هست؟»

«قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ» (۱۱۴)

«گفت: آری، و شما از مقربان خواهید بود.»

«قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّمَا أَنُكَلِّمُ الْمَلٰٓئِكَةَ وَإِنَّا لَنَكُونُ نَحْنُ  
الْمَلٰٓئِكَةَ» (۱۱۵)

«گفتند: ای موسی، آیا نخست تو می‌افکنی، یا  
ما بیفکنیم؟»

قَالَ أَلْقُوا ۖ فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ  
وَأَسْتَرَهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ» (۱۱۶)

«گفت: شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم  
را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی  
عظیم آوردند.»

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ۚ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» (۱۱۷)

«و به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیفکن.  
به ناگاه دیدند که همه جادوهایشان را می بلعد.»

«فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱۱۸)

«پس حق به ثبوت رسید و کارهای آنان باطل شد.»

«فَغَلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ» (۱۱۹)

«در همان جا مغلوب شدند، و خوار و زبون بازگشتند.»

«وَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ» (۱۲۰)

«جادوگران به سجده وادار شدند.»

«قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ» (۱۲۱)

«گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم»

«زَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ» (۱۲۲)

«پروردگار موسی و هارون.»

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴**

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای نودلال<sup>(۲۹)</sup>

(۲۹) نودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگین ای فَتیٰ (۳۰)  
گرچہ جو صافی نماید مر تو را

(۳۰) فَتیٰ: جوان، جوانمرد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۳۱)  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۳۱) حَدید: آهن

---



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۳۲) را؟  
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی  
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو  
من به بُلغار و مرادت در قُتو (۳۳)

عاشقی تو بر من و، بر حالتی  
حالت اندر دست نبود، یا فتی

پس نِیمِ کَلِّیِ مَطْلُوبِ تو من  
جزوِ مقصودم تو را اندر زَمَن (۳۴)

(۳۳) قُتُو: جعبه یا صندوق

(۳۴) زَمَن: زمان، روزگار

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی  
بر امیدِ حالِ برمن می‌تَنی

آنکه یک دَمِ کم، دمی کامل بود  
نیست معبودِ خلیل، اَفِلِ بود

وَأَنكِهِ أَفَلٌ بَاشِدٌ وَ، كَهِ أَن وَ اِين  
نيسٲ دلب؁ لَأُحِبُّ الْأَفْلِين

## قرآن كريم؁ سورة انعام (٤)؁ آية ٧٤

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ  
فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت؁ ستاره‌های دید.  
گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد؁  
گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

## مولوی؁ مثنوی؁ دفتر پنجم؁ بیت ٤١٤٢

طالبِ اویی؁ نگرده طالبت  
چون بمردی طالبت شد مَطْلَبت

زندہی، کی مُردہ شو شوید تو را؟  
طالبی کی مطلب جوید تو را

اندرین بحث ار خرد رہین بُدی  
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

**مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۸۹۷**

کژ وزیدنِ باد بر سلیمان علیہ السلام  
بہ سببِ زلتِ او

باد بر تختِ سلیمان رفت کژ  
پس سلیمان گفت: بادا کژ مَغْرَث (۳۵)

باد ہم گفت: ای سلیمان کژ مرو  
ور روی کژ، از کژم خشمین مشو

این ترازو بهر این بنهاد حق  
تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق (۳۶)

از ترازو کم کُنْی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

همچنین تاج سلیمان میل کرد (۳۷)  
روزِ روشن را بر او چون لیل کرد

گفت: تاجا کژ مشو بر فرقِ من  
آفتابا کم مشو از شرقِ من

راست می‌کرد او به دست آن تاج را  
باز کژ می‌شد بر او تاج ای فتنی

هشت بارش راست کرد و گشت کژ  
گفت: تاجا چیست آخر؟ کژ مَغز

گفت: اگر صد رَه کنی تو راست، من  
کژ روم، چون کژروی ای مؤتَمَن (۳۸)

پس سلیمان اندرونه راست کرد  
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد  
آنچنانکه تاج را میخواست شد

بعد از آنش کژ همی کرد او به قصد  
تاج وا می‌گشت تارکجو (۳۹) به قصد

هشت گرت (۴۰) کژ بکرد آن مهترش  
راست می‌شد تاج بر فرق سرش

(۳۵) مَغْرَ: فعل امر از غزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

(۳۶) سَبَقَ: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.

(۳۷) میل کرد: کج شد

(۳۸) مُؤْتَمَن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

(۳۹) تَارَكَ: فرق سر

(۴۰) كَرَّتْ: بار، دفعه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۶

لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند  
گر چه سَر اصل است، سَر گم کرده‌اند

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سَر دور ماند  
خویش را سَر ساخت و تنها پیش راند

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

دوست دارد یار، این آشفستگی  
کوششِ بیهوده به از خفتگی

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس  
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی  
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می‌گوید به گوشم پست پست (۴۱)  
صید بودن خوشتر از صیادی است



گُولِ (۴۲) من کن خویش را و غِرّه (۴۳) شو  
آفتابی را رها کن، ذرّه شو

(۴۱) پست پست: آهسته آهسته

(۴۲) گُول: ابله، نادان

(۴۳) غِرّه: فریفته

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اَذْکُرُوا اللهَ کار هر اوباش نیست  
اِرْجِعِی بر پای هر قلاش (۴۴) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش  
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

## قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۴۴) قلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: مازاغِ البَصَرِ  
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ مازاغِ است نورِ خاصگان  
عقلِ زاغِ استادِ گورِ مردگان

## قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

من توأم، تو منی ای دوست، مرو از برِ خویش  
خویش را غیر مینگار و مران از درِ خویش

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم  
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۹

در حذر شوریدنِ شور و شر است  
رَوُ توکل کن، توکل بهتر است

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز  
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق  
تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَقِ (۴۵)

(۴۵) رَبُّ الفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶۲

دگر باره بشوریدم بدان سانم به جانِ تو  
که هر بندی که بر بندی، بدرانم به جانِ تو

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

جهان طور است و من موسی، که من بی‌هوش و او رقصان (۴۶)  
ولیکن این کسی داند که بر میقات (۴۷) من گردد

برآمد آفتابِ جان که خیزید ای گران‌جانان  
که گر بر کوه برتابم، کمین ذراتِ من گردد

(۴۶) رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.

(۴۷) میقات: وقت دیدار

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگرم خصم بخندد، وگرم شِحنه ببندد  
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت  
همچو فرزندت بگیرد دامت

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی<sup>۴۸</sup> ضرورت هم تویی  
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضَمان<sup>۴۹</sup> آن بده

(۴۸) مُفتی: فتوا دهنده

(۴۹) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی که ز هر ذرّه طلوعی داری  
کوهها را جهتِ ذرّه شدن میسایمی

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری  
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم  
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد  
شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فِعْلِ توست این غُصَّه‌های دَحِبَدَم  
این بُود معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ»



## حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود  
که جفاها با وفا یکسان بود؟

بَلْ جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ  
وَأَنْ وِفا را هم وِفا جَفَّ الْقَلَمُ

## قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا.»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی کنید  
به خود می‌کنید.»

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ  
نیست یکسان پیش من عدل و ستم

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کز روی، جَفَّ الْقَلَمِ کز آیدت  
راستی آری، سعادت زایدت

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند  
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

ای از تو خاکی تن شده، تنِ فکرت و گفتن شده  
وز گفت و فکرت بس صُور در غیبِ آبستن شده

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست  
ما کمان و تیراندازش خداست

این نه جبر، این معنیِ جَبّاری است  
ذکرِ جَبّاری، برایِ زاری است

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ  
بکن ای دوست طبیبی، که به هر درد دوایی

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رُود  
هر کجا پستی است، آب آنجا دُود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو  
وآنگهان خورِ خَمْرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
بر یکی رحمت فرو ما (۵۰) ای پسر

(۵۰) فرو ما: نایست

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم (۵۱) خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا آموختن؟  
خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شب خود را بسوز

(۵۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان  
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُماری غم، دلیلِ آن شده ست  
که بدان مفقود، مستیّات بُدهست

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر  
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند  
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار  
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی  
اختیارت خود نشد، توش راندی

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلِق  
خوابِ نسیان<sup>(۵۲)</sup> کی بُود با بیمِ حَلَق؟

لَا تُؤَاخِذِ الْإِنْسَانَ بِمَا كَفَرَ  
كَهْ يُؤَدُّ نَسِيَانًا بِهٖ وَجْهِي هَمْ كِنَاه

زآنكه استكمالِ تعظیم او نكرد  
ورنه نسیان در نیوردی نبرد

## قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا  
خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن.»

(۵۲) نسیان: فراموشی

---



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

دلِ ویرانِ من اندر غلط، ار جغد درآید  
بزند عکسِ تو بر وی، کند آن جغد همایی

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش  
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یارانِ مبر  
از صدفِ مگسل، نگشت آن قطره، در

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌یی را کش دریچه‌ست آن طرف  
دارد از سیرانِ آن یوسف شرف

هین دریچه سویِ یوسف باز کن  
وز شکافش فرجه‌یی (۵۳) آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است  
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

پس هماره رویِ معشوقه نگر  
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

راه کن در اندرون‌ها خویش را  
دور کن ادراکِ غیراندیش را

کیمیا داری، دوايِ پوست گُن  
دشمنان را زین صِناعت (۵۴) دوست گُن

چون شدي زیبا، بدان زیبا رسی  
که رھاند روح را از بی کسی

(۵۳) فُرجه: تماشا

(۵۴) صِناعت: هنر، پیشه، کار

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۶

نیست زندانی، وَجِش تر (۵۵) از رَجِم  
ناخوش و تاریک و پُر خون و وَجِم (۵۶)

چون گشادات حق دریچه سوی خویش  
در رَجِم هر دم فزاید تَنْت بيش

اندر آن زندان، ز ذوقِ بی‌قیاس  
خوش شگفت از غُرْسِ (۵۷) جسمِ تو حواس

ز آن رَجِمِ بیرون شدن بر تو درشت  
می‌گریزی از زِهارش (۵۸) سویِ پشت

راهِ لذت از درون دان نه از برون  
ابلهی دان جُستنِ قصر و حُصون (۵۹)

(۵۵) وَحِش: وحشت‌زا

(۵۶) وَخِم: ناسازگار، ناموافق، کراهت‌انگیز

(۵۷) غُرْس: نهال، قلمه

(۵۸) زِهار: شرمگاه، در اینجا مراد دهانه رَجِم است.

(۵۹) حُصون: جمعِ حِصن به معنی دژ، قلعه

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گرم  
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گرم

---

### مجموع لغات:

- (۱) شِحنه: داروغه، پاسبان
- (۲) به قاصد: از روی قصد، دانسته
- (۳) طَال بقا: عمرش دراز باد
- (۴) سَحَرَ الْعَيْنَ: سحر کرد چشمها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما، یا به چشم سحر شده ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.
- (۵) آفاق: جمع اُفُق
- (۶) سفینه: کشتی
- (۷) روانی: روش، راه رفتن، روان بودن
- (۸) مُصحف: قرآن
- (۹) ده دادن: منزجر شدن

- (۱۰) مُسْتَمِع: شنونده
- (۱۱) قِبَاله: سند
- (۱۲) لَنْ تَرَانِي: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)
- (۱۳) غُوی: گمراه
- (۱۴) ضَالَت: گمراهی
- (۱۵) اشْقیا: بدبختان
- (۱۶) دَنی: فرومایه، پست
- (۱۷) جَوُّقْ جَوُّقْ: دست‌داسته
- (۱۸) مُحْتَرَز: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۱۹) خُدعه: نیرنگ، حيله
- (۲۰) عَوَان: مأمور
- (۲۱) مُقْتَضی: خواهش گر
- (۲۲) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۲۳) سَرْمَد: جاوید، همیشگی
- (۲۴) نَغز: خوب، نیکو، لطیف
- (۲۵) قلب: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی
- (۲۶) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.
- (۲۷) بُن: ریشه
- (۲۸) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

- (۲۹) نُودَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۳۰) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۳۱) حَدِيد: آهن
- (۳۲) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۳) قُتُو: جعبه یا صندوق
- (۳۴) زَمَن: زمان، روزگار
- (۳۵) مَغْرَث: فعل امر از غزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۳۶) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.
- (۳۷) مِيل كَرْد: کج شد
- (۳۸) مُؤْتَمَن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.
- (۳۹) تَارَك: فرق سر
- (۴۰) كَرَّت: بار، دفعه
- (۴۱) پست پست: آهسته آهسته
- (۴۲) گُول: ابله، نادان
- (۴۳) غِرّه: فریفته
- (۴۴) قَلَاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۴۵) رَبُّ الْفَلَق: پروردگار صبحگاه
- (۴۶) رَقْصَان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.

- (۴۷) میقات: وقت دیدار
- (۴۸) مُفتی: فتوا دهنده
- (۴۹) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۵۰) فِرْوَ مَأْ: نایست
- (۵۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۵۲) نسیان: فراموشی
- (۵۳) فُرْجَه: تماشا
- (۵۴) صِنَاعَت: هنر، پیشه، کار
- (۵۵) وَحِش: وحشت‌زا
- (۵۶) وَخِم: ناسازگار، ناموافق، کراهت‌انگیز
- (۵۷) غَرَس: نهال، قلمه
- (۵۸) زِهَار: شرمگاه، در اینجا مراد دهانۀ رَجَم است.
- (۵۹) حُصُون: جمعِ حِصْن به معنی دژ، قلعه